



# بخت و سرنوشت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

بخت و سرنوشت

## باستانگرایی در تاریخ معاصر

چنانکه گفتیم دکتر ایهام پوپ، که بعدها با عنوان پروفیسور پوپ مشهور گشت و معرف حضور تمام اهل فرهنگ و هنر است، در سال ۱۳۰۴ هـ. ش. طی يك سخنرانی در حضور رجال آن زمان ایران، سیر هنر ایران را در گذشته و حال و آینده ترسیم نمود؛ یعنی سیاست آینده را نیز معین کرد. او در آن سخنرانی از این جهت به فرهنگ و هنر ایران پس از اسلام ارج نهاد که پاسدار فرهنگ و هنر ایران باستان و فرهنگ و هنر یونان است. او با اینکه به ستایش هنر ایران پس از اسلام پرداخت اما هنر ایران باستان را عظیم تر خواند. به هر حال او در زندگی پژوهشگرانه اش نیز به کاوش در تخت جمشید پرداخت و در ایران زندگی را بدرود گفت و در کنار زاینده رود در اصفهان مدفون گشت.

باستانگرایی پروفیسور پوپ و همسرش، در دوران رضاخان و پسرش محمدرضا، معقول ترین و متین ترین حرکت باستانگرایی آن دوران به حساب می آید؛ چه با پژوهش و کاوش و ارائه نمونه هایی همراه بود و تاریخ هنری از این سالها بر جای ماند که در خور ارزش است. اما مسئله باستانگرایی وطنی که توسط منورالفکرهای آن زمان در پهنه ادبیات و شعر و سیاست دنبال می شد در پایان به کاریکاتوری تبدیل گشت که پس از شهریور بیست، محمدرضا پهلوی ناچار شد جای جای برای رفع اتهام زرتشتی بودن رضاخان مانند دعا نویسی ها متوسل به نقل معجزات عجیب و غریب در ارتباط با او شود و اعتقادات بی چون و چرای پدرش را به اسلام و تشیع و ائمه اطهار بیان دارد.

اما به هر حال سیاست باستان ستایانه دوران رضاخان آنچنان بی اثر هم نبود. مدارس انوشیروان دادگر و فیروز بهرام و... بر مبنای این سیاست بنیان نهاده شدند و رجال سیاسی فرهنگی آینده را در دامان خود تربیت نمودند؛ کسانی که با فاصله يك نسل بر مسند وزارت، وکالت و... نشستند. از اینها گذشته شعرا و نویسندگانی نیز در همان دوران به خلق آثار ادبی و تاریخی دست یازیدند که در همین مقالات به آن پرداخته شده و می شود.

اما در کنار این امور مقاطع دردناک و در عین حال خنده آوری نیز به چشم می خورد که از آن جمله است علامت صلیب شکسته یا اس. اس نازی های آلمان که البته در اصل از نشانه های نژاد آریایی است و در روی ظروف باستانی کشف شده و آوردن آن در بالای فروهر و جدال با آلمانها بر سر اینکه اصل این علامت مال ماست و استفاده نمودن آلمان نازی از آن علامت به نشانه حفظ اصالت نژاد آریا و دنباله ماجرا که همانا شیفته شدن پان ایرانیست ها به هیتلر و حزب نازی و نازی بازی در ایران و سیبیل هیتلری و سلام هیتلری و در آخر کار علاقه خود رضاخان به هیتلر و ماجرای اردنگی انگلیس و متفقین به اعلیحضرت قدر قدرت و قوی شوکت است. شاید شنیده باشید روزی ملانصرالدین به هر کس رسید گفت خانه فلانی آتش نذری می دهند. پس از ساعتی دید هر کس ظرفی در دست به سوی خانه فلانی می رود، با خود گفت: نکند راستی منزل فلانی آتش می دهند! خودش نیز کاسه به دست روانه شد! عجیب است که ماجرای باستانگرایی دوره رضاخان نیز شبیه ماجرای ملانصرالدین است، آنان که ابتدا برای اسلام ستیزی کورش و داریوش را از گور بیرون کشیدند و سنگ ایران باستان را به سینه می زدند، در آخر کار خود نیز کاسه به دست به دنبال هیتلر آلمانی که از آن طرف دنیا دکان نژاد بازی را باز کرده بود، روان شدند. و به گمان ما شاید این تنها تحلیل درست از تغییر گرایش رجال انگلیسی مرام باستانگرایی دوره رضاخانی به سمت آلمان هیتلری باشد که در اواخر دوره رضاخان همه با سرعت به سمت آلمان هیتلری پر می کشیدند. و خود رضاخان نیز که تا آن زمان گز نکرده پاره نکرده بود و بی گذار به آب نزده بود، چه احماقانه به آن طرف کشیده شد. و شاید بیش از همه دولت علیه انگلیس بود که دچار شگفتی و شکست شد؛ چرا که هرگز نیاندیشیده بود که نوکران باجیره یا بی جیره و مواجش ممکن است این بازی باستانگرایانه را آن قدر جدی بگیرند که سیرت کورش را در پشت صورت هیتلر ببینند. درست است که به هر حال در آن جنگ متفقین و انگلیس به پیروزی رسیدند، اما سردرگمی اندیشمندان وطنی باستان ستان چنان پس از شهریور بیست به هم ریخت که بسیاری از آنان مجبور شدند توجیه نامه ها و توبه نامه هایی سر هم کنند؛ تقی زاده که روزی به یکی نوشته بود:

«ای اولاد رشید و غیور من! ای فرزندان کیخسرو و فریدون و اردشیر!

ای نییره های دارا و بهمن! ای اخلاف کاوه! ای ملت نادرشاه! چرا ایران با

افغان و شیون پر شده؟

پس از سالها به این نتیجه رسید که همان دارا و بهمن و کیخسرو، همه و همه، جیره خوار فرهنگ و علم یونان بودند و از اول باستانگرایی و باستان ستایی چیز مهملی بوده است؛ و انگار نه انگار، نه خانی آمده و نه خانی رفته.

«پس از ظهور و انتشار علم و تمدن یونانی ملل دیگر آسیای غربی و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی و حتی هندوستان، به تدرج از آن مدنیت

استفاضه و بهره یافتند و پیرو یونان شدند. در ایران از عهد داریوش اول هخامنشی تا زمان ناصرالدین شاه قاجار برای رفع احتیاجات صحتی از طب یونانی استفاده می کردند.»

بالاخره تقی زاده در سخنرانی اخذ تمدن خارجی به قول خودش قبل از خاتمه حیات خود حرف آخر را می زند و راست و پوست کنده از عهد داریوش تا ناصرالدین شاه را، همه را، جیره خوار فرهنگ و تمدن یونانی می شمارد و به همین هم بسنده نمی کند. او جامعه خود را به چند طبقه تقسیم می کند:

«بدبختانه فعلاً در مملکت ما سه طبقه متضاد و مختلف وجود دارد که هر سه موجب دور ماندن ملت از تمدن حقیقی [تمدن یونانی] و رشد است. یکی طبقه عوام و متعصب و مستهلك در ظلمت که تابع پیشوایان جاهل و متعصب و مظاهر به تدین و عاری از روح دیانت حقیقی و غالباً دنیاپرست و طالب منافع خویش هستند و دیگری ملت پرستان جاهل افراطی که در نسبت همه مفاخر بشر به قوم خود و ترجیح صفات و کمالات ایرانی بر مواهب اقوام دیگر اغراق بی تناسب نموده حتی مملکت و ملت خود را منبع همه تمدنها و علوم عالم می شمرند و جز اثبات جهل خود نتیجه ای نمی گیرند. و گاهی هم این دعاوی وسیله قبول عامه برای مدعیان می شود. طبقه سوم زمره فرنگی مآب خودپرست و منفعت پرست و بی عقیده و ایمان است که جز تحصیل پول (به هر وسیله که باشد) و عیش و اخذ ظواهر زندگی فرنگیها و میل به جمع مال و یاد گرفتن زبان خارجی (نه برای کسب علم) و مسافرت موقت و مکرر و یا در صورت امکان دائمی به اروپا و آمریکا هوسی نداشته و به هیچ چیز از معنویات اعتقاد و دل بستگی ندارند و البته از شهامت و استقلال نفس و عزت و فداکاری در راه خیر به وطن و ملت خود عاری هستند.»

آیا در آن سخنرانی کسی نبود که به آقای تقی زاده بگوید اگر در مورد اول بی تقصیر باشید در دو مورد دیگر نمی توانید نقش خویش را در پیدایش چنین وضعی منکر بشوید! بگذریم. ماجرای باستان ستایی دوره رضاخانی به هر صورت برای انگلستان و فرزند خلف او امریکا درس عبرتی شد که نباید در این مرز و بوم با این شدت به این مسئله فشار بیاورند، گرچه تا انتهای سلطنت محمدرضا نیز آن را رها نکردند اما از باستانگرایی فقط به عنوان يك اهرم فشار استفاده می کردند و نه بیشتر و آنجایی هم که زیاد شورش را در می آوردند مانند جشن های دو هزار و پانصد ساله و لالایی کورش، بیشتر مایه لطیفه ها و طنزها بود تا مایه جنبش و حرکتی.

باز هم در همین جا سخن را قطع می کنیم برای مجال دیگر و به ادامه بررسی باستانگرایی در شعر و ادب می پردازیم.

خدا یاور حق جویان باد.

## باستانگرایی در ادبیات (۶)

آن‌گاه که سیاستهای استعماری بر آن شدند تا حکومت قاجاریه را ساقط کنند، طبعاً با توجه به شرایط زمانی، نیاز به توجیه و زمینه‌سازیهایی ضرورت یافته بود. ایجاد حکومت مرکزی قدرتمند، تصمیم‌گیری واحد که قادر به اجرای فرامین استعماری باشد، به وجود آوردن امنیت از طریق تشکیلات منسجم نظامی در مناطق نفتی کشور و احداث راههای مورد نیاز امپریالیسم در آینده، از جمله مسائلی بود که مورد توجه قرار گرفت. همزمان با سیاست‌گذارهای اقتصادی - سیاسی و نظامی، در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی نیز تحولاتی ضرورت می‌یافت که برخی همپای حرکتهای به وجود می‌آمد و بعضی را با کمک سرنیزه و یا بهره‌گیری از روشهای تبلیغاتی می‌باید به خورد مردم داد. طراحان این سیستمها ارزشی برای توده مردم قائل نبودند و تنها به توجیه سلطنت رضاخان می‌اندیشیدند که مقرر بود بر تخت شاهنشاهی ایران تکیه زند و مسیر قزاقی تا شاهی را به سرعت پیماید. آنان به منظور استفاده از احساسات ملی‌گرایی و وطن‌پرستی مردم، برایش لقب پهلوی را یافتند، نسب محقری ساختند و اصالت ایرانی به حکومتش بخشیدند، به این امید که در مقابل شاهان ترک‌نژاد پیشین جلوه کند.

رضاخان با تکیه زدن بر تخت و ایجاد حکومت پوشالی پهلویها، خود را منجی ایران می‌دانست و باورش شده بود که می‌تواند بر مردم تسلط داشته باشد. برنامه‌ریزان استعمار نیز به یاری ایادی داخلی خود هیزم‌بیار این معرکه شده بودند و با زنده کردن تعصبات قومی، نژادی - که در ساختار کشورهای اروپایی پس از رنسانس موثر افتاده بود - سعی در ایجاد مجموعه‌ای زیر عنوان ایران داشتند. آنان آگاهانه از کنار این واقعیت می‌گذشتند که زیر ساخت فرهنگی که عامل وحدت و تشکل ایران بوده است تنها بر عوامل نژادی و زبانی تکیه نداشته است و به همین دلیل حکومت رضاخان با تلاش در انهدام باورها و

علاقه مذهبی و جایگزینی آن با احساسات ناسیونالیستی و میهن پرستی می‌کوشید از تجربه ایجاد کشورهای اروپایی در دوران نوزایی بهره گیرد. برنامه پردازان دوران دیکتاتوری پهلویها هرگز قبول نمی‌کردند که هویت فرهنگی ملت ما را به بازی گرفتن چه عواقب وخیمی برایشان به ارمغان خواهد آورد. باستان بازی ماحصل آن سحر است که امروز ما به تمثیل آن نشسته ایم و تا کنون بسیاری از مصادیق آن را شاهد مثال آورده ایم.

در دوران رضاخان و پسرش، بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی جامعه تحت تأثیر تبلیغات گسترده باستان ستایی قرار گرفته و یا به آن تظاهر می‌کردند. هرچند تمایل به تاریخ گذشته مذموم نیست، اما زمانی که شکل افراطی به خود گیرد یا ملهم از سیاستهای استعماری است و یا تعصبی خام. نگاهی به آثار ادبی بازمانده از نیم قرن اخیر نشانه‌ای است از تسلط فکر ستایش تاریخ باستان و یا گرایش به آن که اغلب حذف عمدی و یا به سادگی گذشتن از کنار تاریخ چهارده قرن تسلط اسلام در کشورمان را به همراه دارد. در آثار نویسندگان و ادیبان دوره رضاخانی که بعضی تا همین اواخر هم حیات داشتند به مصادیق باستانگرایی بر می‌خوریم که به دلیل کثرت تعداد به ذکر بعضی اسامی آنها اکتفا می‌کنیم. با این یادآوری که همه را نباید متهم به عامل رژیم نمود، به ویژه که مقام علمیشان بالا و خدماتشان به فرهنگ و ادب کشورمان انکار ناپذیر است. از این گروه بد: محمد - معین، عباس اقبال، محمد علی فروغی، علی اصغر حکمت، نصرالله فلسفی، یحیی - دولت آبادی، احمد بهمنیار، محمود افشار، احسان یارشاطر، رشید یاسمی، رعدی - آذخشی، نصرت الله کاسمی، پژمان بختیاری، نظام وفا، علی محمد فره‌وشی، پرویز ناتل - خانلری، مجتبی مینوی و...

و اینک به بررسی آثار چند تن از کسانی می‌پردازیم که در رابطه با موضوع مورد بحث ما نظریاتی موافق یا مخالف داشته‌اند:

## ذبیح بهروز

ذبیح بهروز بنا به قول بعضی‌ها، از تئورسین‌های باستان ستایی است. او در زمینه ریاضیات، نجوم و هیأت تبحر داشت، زبانهای انگلیسی و عربی را می‌دانست و مطالعات مفصلي در زبانهای باستانی ایران کرده بود. تولدش در ۱۲۶۹ شمسی بود و پس از هشتاد و يك سال عمر در ۱۳۵۰ دنیا را وداع گفت.

در میان آثار متنوع ذبیح بهروز شماره‌هایی از مجموعه ایران کوده تحت عناوین دبیره و تقویم و تاریخ در ایران وجود دارد. در این مجموعه که نویسندگان دیگری نیز در شماره‌های مختلف آن قلم زده‌اند خط و ربط باستانگرایی دست بالا را دارد.

ذبیح بهروز تا آنجا به سوی باستان گرایش داشت که تولد زردشت را به روز و ماه محاسبه می‌کرد:

«تولد زردشت را دوشنبه ششم ماه اول هزارهٔ دهم یعنی ۶۴۵۳۵۶ روز یا ۱۷۶۷ سال خورشیدی پیش از مبدأ تاریخ میلاد مسیح دانسته‌اند».<sup>۱</sup>  
 او در آنجا که حروف الفبای اختراعی خود را توضیح داده است، ضمن مقدمه‌ای در تاریخ الفبا در ایران، نظرات باستان‌ستایانه‌اش را این چنین بیان می‌دارد:  
 «با وجودی که در مدت سیزده قرن، تعصبات دینی و نژادی و پنجه‌های قوی خارجی از غارتگری و محو آثار و قتل عام و ویرانی شهرها و سوزاندن کتابخانه‌ها و حذف و تغییر و جعل نصوص و مدارک تاریخی چیزی فروگذار نکرده است باز ملاحظه می‌شود که تاریخ الفبا در ایران بسیار روشن است و هر کس چه در قدیم و چه در قرن اخیر چیزی راجع به الفبا نوشته و یا تحقیقی کرده تصدیق نموده که کاملترین الفبای جهان الفبای اوستاست و در میانهٔ خطوط میخی تنها خط میخی فارسی به صورت الفبای نسبتاً کامل درآمده است»<sup>(۲)</sup>.

## صادق سرمد

سید صادق، پسر سید محمد علی، یک سال پس از صدور فرمان مشروطیت (۱۲۸۶ شمسی) در تهران به دنیا آمد. تحصیلات خود را در مدارس جدید آغاز کرد اما به سبب عدم توانایی مالی نتوانست آن را به پایان برد. او بعداً در دفتر یکی از وکلای عدلیه به شغل نویسندگی مشغول شد و ضمن آن به تحصیل پرداخت؛ و چون موفق به گذراندن دورهٔ علوم قضایی شد، شغل وکالت عدلیه را برگزید.

سرمد قصیده‌ای طولانی با عنوان به یاد شهیدان وطن سروده است که در آن نگاهی دارد به تاریخ ایران و تأکیدی بر حملهٔ اعراب مسلمان. در این قصیده اعتقادات مذهبی و باورهای دینی مردم آنچنان مورد تمسخر قرار گرفته که جمع آورندهٔ اشعار، حتی در شرایط سلطهٔ محمدرضا پهلوی، جرأت نکرده است بعضی کلمات را نقل کند و به جای آنها نقطه چین گذاشته است. تا کنون، طی این بررسی، به موردی وقیحانه‌تر از بعضی ابیات این قصیده در رابطه با باستان‌ستایی به عنوان حرکتی ضد اسلامی برنخورده‌ایم. در اینجا نیز از ذکر ابیات یاد شده عذر خواسته و تنها به نمونه‌های ستایش باستان و ضد عرب در قصیدهٔ به یاد شهیدان وطن می‌پردازیم:

بعد از آن بینی که تازی بر وطن شد ترکناز  
 تا زمان بر کام مشتی مردم رسواستی  
 چتر ساسان سایبان ساریانان عرب  
 تاج کسری بر سر هر بی‌سر و بی‌باستی

گرچه آن غیرت فرو نشست و آن آتش نمرد  
 لیک مرد آن روح کزو جسم جم احیاستی  
 ظلم و جهل ترک و تازی ظلمت و فحشا فزود  
 ظلم و جهل آری اساس ظلمت و فحشاستی  
 نیست در رگ هیچت از خون شهیدان وطن  
 لاجرم غم شاهد و خون دلت صهباستی  
 مکر خصمت قصه حب الوطن افسانه ساخت  
 زان به رغم دوستان مهر تو با اعداستی  
 پیش ما بیگانه، بیگانه است و ما ایران پرست  
 هرکه جز ایرانیان، نه جزو این اعضاستی  
 کورش و دارا به غیرت کورش و دارا شدند  
 این سخن داند هر آن کو در سخن داناستی  
 سعی کن تا در صف فرزند ایرانی شوی  
 ای جوان کاباء ایران را تو از ایناستی<sup>(۳)</sup>

سرمد که بعدها با حالتی توبه‌گونه اشعاری در مدح ائمه اطهار سرود، در قصیده دیگری با عنوان سفر عبرت/ انگیز مصر به مقایسه‌ای می‌نشیند بین تمدنهای قدیمی مصر و ایران و با اغتنام فرصت تعریف و تمجیدی از حاکمان ایران باستان:

درود بر عجم و وارثان مسند جم  
 که هرچه دیدم از ایشان به فر و شان دیدم  
 نه هیچ شاه عجم دعوی خدایی کرد  
 نه هیچ خانه بت، منزل مغان دیدم  
 شکوه سلطنت و دین و داد با هم بود  
 که از خدای ودیعت خدایگان دیدم  
 ز رسم کورش و خط و کتیبه دارا  
 به یمن رسم عدالت خط امان دیدم  
 عجم زدولت دارا هنوز از آن داراست  
 که قدرتش نه به تقدیر آب و نان دیدم<sup>(۴)</sup>

سرمد مسافرت‌هایی به پاکستان و ترکیه داشت و در هر جا به مناسبتی اشعاری سرود که اغلب آنها در مجموعه سرود سرمد توسط وابسته فرهنگی سفارت پاکستان در ایران جمع آوری و به چاپ سپرده شد (۱۳۴۱ شمسی). این حرکت تبلیغاتی، عنوان یادنامه‌ای را برای سرمد داشت که در سال ۱۳۳۹ درگذشته بود. در این مجموعه که قصیده به یاد شهیدان وطن نیز با جرح و تعدیلهایی آمده است، جابه‌جا بر اسلام و دین و مذهب تاکید



گذاشته شده و این یا به علت تنبه شاعر و یا نوع روابط سیاسی با پاکستان است که به تازگی به عنوان کشوری با زیربنای اعتقاد دینی - جمهوری اسلامی پاکستان - از هندوستان، مستعمره سابق انگلیس منتزع شده و استقلال یافته بود. سرمد در قصیده‌ای به مناسبت «روز اقبال» شاعر مسلمان پاکستانی مسئولیت شاعران را چنین بیان می‌دارد:

بر شاعران رسد که به الهام ایزدی  
با فکر تازه رخنه به فکر کهن کنند  
بر شاعران رسد که به تبلیغ دین و داد  
از مردم ستم زده رفع محن کنند

اما خود بدان عمل نمی‌کند. او مداح حرفه‌ای است و از این طریق با دستگاه حاکمه مرتبط. در اشعار او عوامل شرایط و زمان مسلط اند. با وجود این حتی آن گاه که در تمجید از دمکراسی اسلامی سیر تاریخ باستان را مشحون از ظلم و ستم و نهب و غارت می‌بیند، شرایط حاکم بر ایران پیش از اسلام را به عمد مورد اشاره قرار نمی‌دهد و از کنار آن می‌گذرد. ولی با این همه توجه به ابیاتی خطاب به مولا علی (ع) از شاعر قصیده به یاد شهیدان وطن جالب و نشانه تغییر یا بازگشتی در پهنه فکری اوست:

آنجا که فخر انبیا بگزیندت بر اولیا  
بر تخت شاه لافتی والی من والا تویی  
ای رهبر دلدادگان وی حامی افتادگان  
بازآکه بر آزادگان مولی تویی مولی تویی  
تا من غلام آن درم فرمانروای کشورم  
بر فرق شاهان افسرم تا بر سرم سودا تویی

## صادق هدایت

صادق هدایت بازمانده اشرافیت دوران قاجاریه بود. اسلاقتش پیش از رضاقلی‌خان هدایت معروف به لله باشی از یهودیت به اسلام گرویده بودند. این نومسلمانان از زمان ناصرالدین شاه قاجار، یعنی از زمان لله باشی به بعد، نویسندگان رسمی بودند و در خدمت شاهان به تاریخ و ادبیات پرداخته، آثاری به جای گذاشتند. صادق هدایت فرزند اعضادمملک که به سال ۱۲۸۱ شمسی متولد شده بود، بازمانده این خاندان بود و بنا به سنت به نویسندگی پرداخت.

صادق هدایت در فرانسه تحصیل کرد و چون به ایران بازگشت سفری به بمبئی رفت و به آموختن زبان پهلوی پرداخت. او زبانهای انگلیسی و فرانسه را می‌دانست و نوشته‌هایی به زبان فرانسه از وی باقی مانده است. آثار متعددی از داستان، نمایشنامه، ترجمه و تحقیق

دارد که از آن جمله است: فوائد گیاهخواری، زنده به گور، سه قطره خون، مازیار، پروین دختر ساسان، بوف کور، سگ ولگرد، کارنامه اردشیر بابکان، یادگار جاماسب، مسخ و دیوار (ترجمه) و چندتایی دیگر.

یأس و وازدگی شدیدی که در آثار صادق هدایت دیده می‌شود، نشانگر افسردگی و بدبینی نویسنده است که شاید بی‌تاثیر از شرایط حکومت فشار ناشی از دیکتاتوری رضاخانی نباشد. باید توجه داشت که صادق هدایت - همان گونه که در آغاز آمد - بازمانده اشرافیتی است که با تغییر رژیم جایگاه خود را تا حد زیادی از دست داده است. او با تأثیرپذیری شدید از فرهنگ غربی و سرخوردگیهایی که به ویژه عواقب مستقیم جنگهای جهانی و تورم و شکست اقتصادی در جامعه اروپا بودند، رشد کرده بود و در وطن خود نیز جز استبداد و فقر نمی‌دید. چنین بود که او موجودی زندگی‌گریز شد؛ چندین بار دست به خودکشی زد و عاقبت نیز در پاریس با گاز خودکشی کرد و مرد (۱۳۳۰ هـ. ش).

هدایت از بدعتگذاران موج نوی ادبیات فارسی است. او بر خلاف پیشینیان به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک شد و شخصیت‌های قصه‌هایش را از میان آنان انتخاب کرد که خیلی زود جا افتاد و مقبولیت یافت. سبک ساده نوشتن او و دیگر همکارانش، بر خلاف شعر نو، با مقاومت سرسختانه‌ای روبرو نشده بود؛ پس می‌توانست ادامه یابد و یافت. اما آیا این بدان معناست که هدایت نویسنده‌ای مردمی بود؟ آیا او درد مردم محروم کشورش را درک می‌کرد؟ و آیا او با درک مسئولیت قلم به دست گرفته بود؟ بعید می‌دانم حتی طرفداران سرسختش به این سئوالات پاسخ مثبت دهند. گرچه بعداً تبلیغات گسترده‌ای روی کارهای بازمانده از هدایت صورت گرفت و داد سخن بسیار داده شد، اما هدف چیزهای دیگری بود؛ یقیناً از حال و هوای آثار صادق هدایت در انزواگرایی و یأس - که زندگی خودش سمبل واقعی آن بود - در جهت جلوگیری از حرکت نسلی پرشور و مسئول که در مقابل دیکتاتوری به پا ایستد استفاده شد و از سویی باستان‌ستانی و گرایش ضد مذهبی در این آثار مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

هدایت علاوه بر ترجمه چند اثر از زبان پهلوی به فارسی که در ارتباط مستقیم با پارسیان هند صورت گرفت، نوشته‌های دیگری در زمینه ستایش دوران باستان تاریخ ایران دارد که در میان آنها بر نمایشنامه‌های مازیار و پروین دختر ساسان باید انگشت تأکید گذاشت. در این مورد قبل از هر مطلبی به بخشی از سخنرانی ژیلبر لازار محقق و نویسنده فرانسوی می‌پردازیم:

«عشق به سرزمین و مردم ایران یکی از مضامین پایدار آثار هدایت است. و همین عشق است که پیوسته الهام‌بخش هدایت در کاوش آثار ایران باستان و ادبیات قدیم اوستایی بوده و او را به فولکور و عرف و عادات گذشتگان پایبند ساخته است. صادق اغلب پیروزیهای ایران باستان را به

حسرت یاد می‌کند، دو نمایشنامه و چند داستان خود را به قیافه‌های باستانی اختصاص داده و به نیروی تخیل خویش تغییراتی در آنها داده است. تصادفی نیست که او حوادثی را انتخاب می‌کند که مقاومت ایرانیان را در برابر مهاجمان عرب و مغول نشان می‌دهد و شهزادگان و بزرگان نظیر «پروین دختر ساسانی» و «مازیار» امیر طبرستان و «یحیی» وزیر برمکی هارون الرشید یا دهگانان ساده‌ای نظیر قهرمانان «سایه مغول» در داستانهایش دیده می‌شوند...<sup>(۵)</sup>

مجتبی مینوی در سخنرانی به مناسبت اولین سالگرد مرگ هدایت، ضمن اشاره به گفت‌وگوهای روشنفکرانه، پس از نوشیدن مشروبهای قویتر از آب! چنین آورده است:

«پروفسور ریپکای چکوسلواکی که چند ماهی با ما معاشر بود يك روز گفت «گمان می‌کنم ایرانی طبعاً متعصب است، اگر دین‌دار باشد در دین متعصب است و اگر قید دین را بزند در ضدیت با دین» ولی حقیقت مطلب این است که ما با تعصب جنگ می‌کردیم و برای تحصیل آزادی کوشش می‌کردیم و مرکز دائرة ما صادق هدایت بود»<sup>(۶)</sup>

حدس زدن در مورد جنگ علیه تعصب آقایان با توجه به جمله پروفسور خارجی که ضد دین است یا موافق دین چندان مشکل نیست. با توجه به احساسات و علائق باستان‌ستایانه هدایت، گرایش دینی او نیز خود به خود روشن می‌شود و با این همه، هدف از تبلیغات و سر و صدای پیرامون آثار هدایت در رژیم پهلوی روشنتر!

در نمایشنامه مازیار، هدایت با کلمات مستهجن و عناوین رکیک و زشت از زبان مازیار بر اعراب می‌تازد و آنها را موش خوار، خائن و پست می‌نامد. او تا جایی پیش می‌رود که با استناد به ترجمه فارسی تاریخ طبری، اعراب مسلمان را جهود می‌خواند و آن را به عنوان توهین به کار می‌برد؛ گویی کیش اجدادی خود را فراموش کرده است. اینک به قسمتی از نمایشنامه مازیار - مجلس پنجم از پرده دوم - توجه فرمایید:

«مازیار - آثار اسلام؟ بیچاره اسلام آثاری از خودش نداشت. همه مذاهب قدیم کمک به ترقی صنایع کردند، اما عرب مخالف صنایع و تمدن بود و روح صنعتی را هر کجا رفت کشت. مسجدهایش از ساختمان‌های دوره ساسانیان تقلید شده. بر عکس این عربها بودند که با کینه شتری که داشتند کوشش کردند تا آثار ایران و فکر ایرانی و هستی آن را از بین ببرند. عربها بودند که از خراب کردن ایوان تیسفون عاجز ماندند و به ضرر خودشان آن را ویران کردند تا آثار با شکوه ایران را از بین برده باشند. اگر چه بهتر بود که خراب بشود تا به جای پادشاهان ساسانی، عرب موشخور نشینند. به جای این همه چیزها که از بین بردند از بیابانهای سوزان عربستان چه بر ایمان آوردند؟ يك

مشت پستی و رذالت، يك مشت موهوم و پرت و پلا كه به زور شمشير به ما  
تحميل كردند!<sup>(۷)</sup>».

نمایشنامه پروین دختر ساسان - كه ظاهراً بايد «ساسانی» باشد - نیز صفحه دیگری  
است برای فحش دادن به اعراب مسلمان و شعارهایی در زمینه شکوه ایران باستان!  
نویسنده - صادق هدایت - در این نمایشنامه داستان دختری را می آورد كه پس از تسخیر  
شهر «راغا» - ری کنونی - در سال ۲۲ هجری به دست مسلمانان اسیر می شود. او كه از  
زیبایی برخوردار است توسط چند تن سرباز در ازای مقداری سكه طلا تحویل فرمانده  
عرب می شود. تا اینجا در بین شخصیت های نمایشنامه، اعراب بسیار بد وانمود شده اند.  
حتی لباس آنها چرك و كتیف است و علت حملاتشان به ایران در حین گفت و گوها، برای  
كسب ثروت و جهانگشایی و به ویژه دست یافتن به زنان ایرانی، عنوان می شود. در پرده  
سوم نمایشنامه دختر در بارگاه سردار عرب نشان داده شده كه توسط مترجم به او پیشنهاد  
اسلام آوردن و ازدواج داده می شود و در پایان برای اینکه به دست عربها نیفتد خود را  
می كشد.

در بخش چهارم از پرده سوم، گفت و گویی بین مترجم و دختر ساسانی - پروین -  
جریان می یابد كه طی آن مترجم با سستی و اهمال از اسلام دفاع می كند و دختر به شدت بر  
آن می تازد. او ضمن اشاره به قدمت دین زردشتی، آن را مدافع آزادی و تمدن و... می داند  
و از خداوند - خطاب به مترجم - با كلمات كفرآمیز یاد می كند.<sup>(۸)</sup> هدایت در این نمایشنامه  
هتاکی بسیار کرده است. چاپ این اثر كه به سال ۱۳۰۷ شمسی نوشته شده، در تیرماه  
۱۳۴۲ یعنی تقریباً در سالگرد واقعه پانزده خرداد بسیار معنی دار است.

با ذكر جملاتی کوتاه از نمایشنامه پروین دختر ساسان به بحث پیرامون آثار و زندگی  
صادق هدایت پایان می دهیم. طبعاً محققان و پژوهشگران به منظور تحقیق بیشتر می توانند  
به مجموعه آثار این نویسنده مراجعه کنند:

«پروین... روزی خواهد آمد كه شما را از كشور خودمان برانیم و فروغ  
دیرینه را از نو بیفروزیم و گرنه آوردن كیش تازه اگر راست است جنگ و  
كشتار نمی خواهد. مگر نشنیدی كه سخن راست از شمشیر برنده تراست؟»<sup>(۹)</sup>

## محمدعلی جمالزاده

از جمالزاده همیشه به عنوان پیشرو و شاید بنیان گذار سبك رئالیسم در داستان نویسی  
فارسی - به ویژه داستانهای کوتاه - یاد می شود. این پیش کسوتی و تقدم در نحوه نگارش و  
بهره گیری از زبان مردم و ساده نویسی، او را نسبت به هدایت متقدم می سازد؛ اما چون در  
زمینه باستانگرایی او بسیار از هدایت عقب مانده است، ترجیح دادیم پس از وی به او  
بپردازیم.

محمدعلی جمالزاده به مناسبت شخصیت پدرش نیز شهرتی دارد. او فرزند سید جمال‌الدین واعظ همدانی مشهور به اصفهانی است که از آزادیخواهان و ناطقین معروف مشروطیت ایران بود. سید محمدعلی در خانواده پدری انقلابی به سال ۱۲۷۰ هجری شمسی متولد شد و پس از کسب مقدمات عازم بیروت شد و در مدرسه غیر مذهبی «آنطورا» در جبل عامل لبنان که اجدادش از آنجا آمده بودند - دوره متوسطه را به پایان برد و سپس در پاریس تحصیلاتش را در رشته حقوق دنبال کرد. فارغ‌التحصیل شدن سید جوان که با دختری سوئیسی نیز ازدواج کرده بود، پس از چند ماه با جنگ بین‌المللی اول همزمان شد و او، مانند بسیاری دیگر از ایرانیان که داعیه آزادیخواهی داشتند، روانه برلین شد و به گروه تقی‌زاده پیوست. بعدها جمالزاده مقالاتی در «روزنامه کاوه» منتشر کرد که خط و ربط باستان‌نگرایانه حاکم بر «کاوه» از عناوین آنها پیداست و از آن جمله‌اند: مقالاتی درباره مزدک، مجد و بزرگی ایران و روابط قدیم روس و ایران. آثار دیگری از جمالزاده در طول دوران جنگ و چند سالی پس از آن در روزنامه کاوه در برلین چاپ شد که در قالب داستانهای کوتاه - ناول - نوعی نوگرایی را به همراه داشت و سر و صدایی برانگیخت.

نویسنده - جمالزاده - در مقدمه‌ای بر مجموعه داستانهای یکی بود یکی نبود ضمن متهم کردن سبک نگارش معمول آن زمان که از قدام‌الهام می‌گرفت به بی‌سواد نگاه داشتن مردم و دوری آنها از ادبیات، «نوشته‌های ساده و بی‌تکلف» و قابل درک همه را نوعی «دمکراسی ادبی» و عامل ترقی دانست. او در داستانهایش با آفرینش شخصیت‌هایی ساده از میان مردم معمولی به افلاس فرهنگی زمانه پرداخت و با به کار گرفتن دقیق و بجای کلمات و تعبیر عادی مردم کوچه و بازار نوک تیز قلمش را متوجه انتقادی شدید ساخت که بیشتر جنبه عیب‌جویی داشت و بسیاری از اقتضای جامعه را دربر می‌گرفت، اما در آنچنان لایه ظریفی از طنز پیچیده شده بود که هیچ‌کس را آزرده نمی‌کرد.

در داستانهای محمدعلی جمالزاده که مجموعه‌ای کامل از واژه‌ها و اصطلاحات عامه و بازتابی است از زندگی مردم، پیروان فرهنگ و رسوم سنتی همان قدر به سخره گرفته شده‌اند که فرنگی مآبان؛ این بدان معنی نبود و نیست که او فرهنگ غربی را نفی می‌کند. جمالزاده تنها سالهای کودکی‌اش را در ایران گذراند و بعد از آن هرگز اروپا را رها نکرد. طبعاً چنین کسی بیشتر غربی است، هرچند شناسنامه‌اش در ایران صادر شده باشد و نام ایرانی داشته باشد. او در سال ۱۳۱۰ پس از ترک برلن به زونو رفت و در دفتر بین‌المللی کار، شغلی گرفت و از آن پس در همانجا اقامت کرد.

جمالزاده زبان فارسی را در فراز و نشیب تاریخ، عامل استقلال ایران می‌داند و بر وحدت ملی با استفاده از زبان تاکید می‌گذارد. او که بیشتر عمر خود را در خارج از ایران گذرانده. کمتر تحت تأثیر جو فرهنگی سیاسی حاکم است. در آثار او باستان‌ستایی رایج و مرسوم زمان دیده نمی‌شود و تنها موارد معدودی از تفاخر به گذشته‌های باستانی وجود

«برف زمین و زمان را گرفته و مثل کفنی بود که خاک بی صاحب ایران را در برگرفته باشد. نسیم همواری که از طرف مغرب وزان بود از ایوان مداین که مزار عظمت و شکوه ایران باستان است و از قصر شیرین و بیستون که منزلگه کامیابی خسرو و نامرادی فرهاد است گذشته و به باغستانهای کنگاور رسیده و در اوتار درختان بی برگ و نوا با نوای دلسوختگی نوحه گری نموده و به زبان بی زبانی می گفت: دنیا دنیاچه رنگها چه نیرنگها! سرزمین کیکاوس! لگدکوب قزاق روس! افسوس! افسوس هزار افسوس<sup>(۱۱۰)</sup>!»

این همکار قدیم تقی زاده که اغلب سید بودن خود را ضمیمه نامش می سازد، بر این باور است که:

«ایران دو چیز دارد که می توانیم به آن افتخار کنیم: یکی به مذهب زرتشت که قبل از مذهب حضرت موسی (ع) بوده - اولین مذهبی که در دنیا پیدا شد مذهب زرتشت بوده... - چون بر مذهب های دیگر از همه جهات تقدم دارد و دوم به تصوف که پس از اسلام در ایران یا در اسلام پیدا شد<sup>(۱۱۱)</sup>». این گفته ها - مطلب بالا از گفت و گویی با جمالزاده در ژنو به تاریخ بیست و هفتم آذرماه ۱۳۶۶ گرفته شده است - و نیز آثاری چون صحرائی محضر، درد دل ملا قربانعلی، یکی بود یکی نبود، بیله دیگ بیله چغندر، نشانه عناد این روحانی زاده است با باورهای مذهبی مردم و کسانی که به وابستگی با آن تفاخر می کنند. و از حال و هوا و محتوای همین آثار است که رژیم پهلوی بعد از خرداد ۴۱ و آبان ۴۲ و حتی در سال ۵۷، با تجدید چاپ و توزیع گسترده و تبلیغات آنچنانی می کوشید بهره برداری کند<sup>(۱۱۲)</sup>

گفته ایم که باستان ستایی به عنوان حرکتی ضد دین و مذهب تبلیغ می شد و مقرر بود تفاخرات به گذشته های تاریخی و گرایش به آیین زرتشت جایگزین آن شود؛ در آثار جمالزاده موارد باستان ستایانه به ندرت دیده می شود و این در حالی است که او هیچ فرصتی را برای ریشخند علائق مذهبی از دست نمی نهد و این همان وسیله ای است که باستان ستایی با تمام سرمایه گذاریهای فرهنگی، سیاسی و مالی در راه رسیدن به هدف از آن بهره می گرفت. پاسخ جمالزاده به سؤالی در مورد رنجش و کدورت مردم از این گونه برخورد، تشابه عمیقی دارد با نوع برخورد و برداشت بسیاری از غربیان و غرب زده های از نوع او که به سادگی با سالهای دور و دراز سکونت او در ژنو توجیه پذیر است<sup>(۱۱۳)</sup>

## جلال آل احمد

آل احمد بیش از آن مشهور است که زندگیش را فصل به فصل بکاوم و یا از

گرایشهای سیاسیش بنویسیم که در جوانی ددرسرها برایش آفرید؛ از وابستگی به حزب توده و انشعاب و «نیروی سوم» و کناره گیری و غیره. او ذاتاً معلم بود، خرده گیر و کنجکاو و اطرافش پر از سوژه برای انتقاد. در ۱۳۰۲ متولد شده بود، خانواده اش روحانی بودند و تأثیرات این محیط تربیتی اولیه آنچنان پابرجا که بعد از چپ زدنها و توده ای بازی، اعتقادش به اسلام بیشتر از خیلی ها. و همین است که مثل بسیاری از این گروه تا پایان، سر تسلیم فرود نیارود و ایستاد. نیش قلمش چنان دولتیان و وابستگان سیاست زده استعمار را می گزید و گزیده بود که هر جا کاری از او سراغ می شد، اغلب مقاومتی و ممانعتی در مقابل داشت و توقیفی.

بخشی از نوشته خودش تحت عنوان مثلاً شرح احوالات توضیح جامعی است از او و ایده ها و طرز تفکرش؛ از کسی که همسرش (سیمین دانشور) برایش نوشت «به یاد او که جلال زندگیم بود و در سوگش به سووشون نشسته ام»:

«و همین جورها بود که آن جوانک مذهبی از خانواده گریخته و از بلبشوی ناشی از جنگ و آن سیاست بازیها سر سالم به در برده متوجه تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماعی ایرانیها شد با آنچه به اسم تحول و ترقی - و در واقع به صورت دنباله روی سیاسی و اقتصادی از فرنگ و امریکا - دارد مملکت را به سمت مستعمره بودن می برد و بدلش می کند به مصرف کننده تنهای کمپانیها و چه بی اراده هم»<sup>(۱۴)</sup>.

جلال آل احمد در شهریور ماه ۱۳۴۸ جهان بودنها را واپس گذاشت و به دنیای سکوت رخت کشید. و بسیاری کسان در پی او همان قدر خوب و بد گفتند و نوشتند که در زمان حیاتش. از او آثار متعددی در زمینه های قصه نویسی، گزارش، مقاله و نقد باقی مانده است که تورقی در اوراق آن گواه اعتقاد صافی اوست به اسلام و تشیع؛ هرچند به سبک خودش. و در این میان کلنجاری با روشنفکران خائن یا ناآگاه و دولتهای خط و ربط دار سیاست زده که سعی در خالی کردن زیر پای اعتقادات مذهبی مردم را داشتند:

«... آخر اسلام را باید کوبید. و چه جور؟ این جور که از نو مرده های پوسیده و ریسیده را که سنت زردشتی باشد و کورش و داریوش را از نو زنده کنیم و شمایل اورمزد را بر طاق ایوانها بکوبیم و سر ستونهای تخت جمشید را هر جا که شد احمقانه تقلید کنیم...»<sup>(۱۵)</sup>.

جلال نمی خواست تا در چارچوب قصه نویسی بماند. زیرا «تعهد» و «وظیفه» او را به آنجا می کشید که قلم را یک سلاح بداند؛ و در بسیار جاها آن را به کار برد، از «غرب زدگی» تا «در خدمت و خیانت روشنفکران». اما آیا با صدای تفنگ «کفترهای همسایه» پریدند؟ ... خودش در مورد وظایف و تعهدات نویسندگان، که لابد بار سنگین آن را خود او بیشتر از دیگران بر دوش می کشید، چنین می نویسد:

«... ما در این راهی که می‌رویم همه کاره ایم و هیچ کاره. بسکه وقت تنگ است. مأمور خدمات اجتماعی هستیم - مأمور تخریب هستیم - مأمور قطع و وصل رابطه‌ها و جریانها هم - نقاره کوب فضاقت اراذل بر سر این بام هم... و دست آخر شاید سازنده گزی و معیاری نه بیگانه. و این آخری - اولین و آخرین دعوی مان...»<sup>(۱۶)</sup>

و چنین است که او در رابطه با مقدمه بیژن و منیژه «دست پخت کنسر سیوم» نفت و در رد «تعصبهای نژادی و فرهنگی و مذهبی»، یعنی باستان‌ستایی بی‌ریشه و سیاسی، می‌نویسد:

«... حضرت پوردادو یکی از پیشقراولان نهضتی است که در دوره بیست ساله پیش از شهریور بیست - به کمک پارسیان هند از طرفی و جمع مستشرقان از طرف دیگر - به راه افتاده بود تا به عنوان پشتوانه حکومت خودکامه وقت چیزی به عنوان مابه‌ازای روشنفکری بسازد و با آن در و دیوار را زینت کند. چون تظاهر به روشنفکری در آن دوره مجال و امکان نداشت... و بعد به آن «زردشتی بازی»ها که بت «فروهر» را از نو بر سر دیوارها برد و ارباب کیخسرو و گیو را به حرکت انداخت. این نهضت مصنوعی که در اصل چیزی بود قابل قیاس با «کسروی‌گری» و «بهائی‌گری» می‌خواست جای خالی روشنفکری را پر کند که در صدر مشروطه سر و کله‌اش پیدا شده بود و حکومت را به وحشت افکنده بود. این بود که در دوره پیش از شهریور بیست دمش را قیچی کردند و ریش و قیچی را سپردند به دست این نهضت‌نمایی‌ها که هدف اصلیشان همگی این بود که بگویند حمله اعراب (یعنی ظهور اسلام در ایران) نکبت بار بود و ما هر چه داریم از پیش از اسلام داریم»<sup>(۱۷)</sup>

تحقیقاتی که در پی اثبات این مدعا صورت گرفت تا قدر قدرتی و شکوه و جلال ایران باستان را به «من» ایرانی بیاوراند، اگر فایده‌ای برای «من» نداشت - که نتایجش را امروز می‌بینیم - کیسه خلیها را پر کرد و با دامن زدن به نفرت «عربی، عجمی» توجیه‌کننده «حضور میلیتاریسم» که باز هم جلال آل احمد بود که از آن سخن می‌گفت. او در سه مقاله دیگر، کارنامه سه ساله، در خدمت و خیانت روشنفکران و... به باستان‌ستایی پرداخت - هر چند با واژه‌هایی دیگر - و با شکافتن زمینه‌ها، عوامل و تأثیرات آن، نتایجی گرفت که قضاوتش با تاریخ است:

«... توجه کنید به این اساس امر که فقط از این راه و بالقی کردن زمینه «فرهنگی - مذهبی» مرد معاصر می‌شد زمینه را برای هجوم غرب زدگی آماده ساخت که اکنون تازه از سرخشتش برخاسته‌ایم. کشف حجاب - کلاه



فرنگی - منع تظاهرات مذهبی - خراب کردن تکیه دولت - کشتن تعزیه -  
سخت‌گیری به روحانیت... اینها همه وسایل اعمال چنین سیاستی  
بود... (۱۸).

ادامه دارد

مهدی کلهر

- ۱) مجموعه سخنرانیهای کانون فرهنگی ایران جوان، جلد چهارم، تهران، خردادماه ۱۳۵۳ (که در سالهای ۵۲-۵۳ ایراد شده است، از سخنرانی دکتر محمد حسین ادیب که بسیار به ذبیح بهروز احترام گذاشته و او را ستوده است).
- ۲) ایران کوده، شماره ۲، دبیره، ذبیح بهروز، سازمان انتشارات فروهر، چاپ دوم، مهرماه ۱۳۴۳، صفحه ۲۰.
- ۳) نگین سخن، مجلد اول، عبدالرفیع حقیقت «رفیع»، ناشر شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، چاپ اول، فروردین ۱۳۵۰، صفحات ۳۰۴ تا ۳۰۹.
- ۴) همان کتاب، صفحات ۳۶۸-۹.
- ۵) یادبود نامه صادق هدایت، انتشارات امیرکبیر، تهران، فروردین ۱۳۳۶، صفحه ۴۰۹.
- ۶) نقد حال، مجتبی مینوی، چاپ دوم، خوارزمی، تهران، فروردین ۱۳۵۸، قسمتی از سخنرانی نویسنده در جلسه یادبود هدایت در ۲۵ فروردین ۱۳۳۱.
- ۷) مجموعه آثار هدایت، مازیار (تاریخ زندگانی و اعمال او به قلم مجتبی مینوی و درام تاریخی در سه پرده به قلم صادق هدایت)، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران، مرداد ۱۳۴۲، صفحه ۱۱۸.
- ۸ و ۹) مجموعه آثار هدایت، پروین دختر ساسان، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران، تیرماه ۱۳۴۲، صفحات ۴۴ تا ۵۱، نقل قول مستقیم صفحه ۴۸.
- ۱۰) یکی بود یکی نبود، سید محمد علی جمالزاده، کانون معرفت، چاپ دهم، تهران، ۱۳۵۷، صفحه ۸۸، از داستان دوستی خاله خرسه.
- ۱۱) کیهان فرهنگی، شماره ۱۱، سال چهارم، بهمن ماه ۱۳۶۶، صفحه ۶.
- ۱۲) نگاهی به تاریخ انتشار بسیاری از کتابها و آثاری که در جهت مخالفت با مذهب و روحانیت نوشته شده بودند و نقاط اوج حرکت اسلامی مردم ایران، سیاست گذاریهای فرهنگی رژیم شاهنشاهی را روشن می‌سازد.
- ۱۳) رجوع کنید: کیهان فرهنگی، شماره ۱۱، صفحه ۷.
- ۱۴) يك چاه و دو چاله و مثلا..... جلال آل احمد، چاپ اول، انتشارات رواق، تهران، خرداد ۱۳۴۳، صفحه ۵۲.
- ۱۵) در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، چاپ دوم، انتشارات رواق، تهران، بی‌تا، صفحه ۳۲۴.
- ۱۶) کارنامه سه ساله، جلال آل احمد، چاپ سوم، انتشارات رواق، تهران، بهمن ۱۳۵۷، صفحه ۱۰.
- ۱۷ و ۱۸) همان جا، صفحات ۱۴۰-۱۳۹.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی